

دکتر حمیرا مشیرزاده*

سازه‌انگاری به عنوان فرانظریه روابط بین‌الملل^(۱)

چکیده:

سازه‌انگاری به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌های مطرح در روابط بین‌الملل در دهه گذشته، بیش از آنکه (یا در کنار آنکه) به عنوان یک نظریه محتوایی در مورد روابط و نظام بین‌الملل مطرح است، نوعی فرانظریه است که تمرکز آن بر بحث‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی می‌باشد. این مقاله تلاشی است برای درک و ارزیابی این بنیان‌های فرانظری. پس از بحثی مقدماتی درباره معنا، اهمیت و موضوعیت مباحث فرانظری، هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی سازه‌انگاری با توجه به مواضع مختلف درون آن، مورد بررسی قرار گرفته است. در بعد هستی‌شناختی نشان داده می‌شود که سازه‌انگاری با تأکید بر اهمیت ابعاد غیرمادی حیات اجتماعی، نقش زبان، قواعد، هنجارها و... در تکوین روابط بین‌الملل را مورد توجه قرار می‌دهد؛ به تکوین متقابل کارگزاران و ساختارها می‌پردازد؛ و به‌رغم دولت‌محوری موجود در مباحث، قابلیت جذب کارگزاران غیردولتی را نیز از لحاظ نظری دارد. در بعد معرفت‌شناختی، قائل بودن آن به امکان شناخت پدیده‌های اجتماعی همراه با توجه آن به تفسیر و تفهیم در عین گشودگی روش‌شناختی آن مورد بررسی قرار می‌گیرد و به عدم پرداختن مستقیم آن به مباحث هنجاری اشاره می‌شود. سرانجام نتیجه‌گیری مقاله تلاشی است برای ارزیابی فرانظریه سازه‌انگاری با تأکید بر شکاف‌های درونی موجود در آن.

واژگان کلیدی:

سازه‌انگاری، فرانظریه، روابط بین‌الملل، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، تبیین، تفسیر.

* استادیار گروه روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

«جنبش زنان و روابط بین‌الملل»، سال ۷۸، شماره ۴۵ - «تجدد و زمینه‌سازی ظهور جنبش‌های اجتماعی در

غرب»، سال ۷۸، شماره ۴۶ - «فمینیسم در عرصه سیاست گفتمان»، سال ۸۱، شماره ۵۷ - «جنبش زنان و مفاهیم

بنیادین سیاست»، سال ۸۲، شماره ۵۹ - «گفتگوی تمدن‌ها از منظر سازه‌انگاری»، سال ۸۳، شماره ۶۳.

۱- این مقاله مستخرج از طرح پژوهشی شماره ۳۵۳/۶/۱۰۲۲ با عنوان راه‌های میانه در روابط بین‌الملل: مکتب

انگلیسی و سازه‌انگاری است که با حمایت معاونت محترم پژوهشی دانشگاه تهران انجام شده است.

مقدمه

در حوزه نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل ما با دو دسته از آثار و فعالیت‌های نظری روبه‌رو هستیم. از یک سو، در نظریه‌پردازی رده اول^(۱) در مورد ساختار و پویایی نظام بین‌الملل نظریه‌پردازی صورت می‌گیرد. چنین نظریه‌هایی می‌کوشند به فهم ما از سیاست جهانی به شکل نظریه‌های محتوایی کمک کنند که نمونه این نظریه‌ها را می‌توان در واقع‌گرایی، نواقح‌گرایی، لیبرالیسم، نهادگرایی نئولیبرال و ... دید. از سوی دیگر، در نظریه‌پردازی رده دوم^(۲) به مسائل "فرانظری"^(۳) پرداخته می‌شود که هدف از آن نیز افزایش فهم ما از سیاست جهانی است، اما از طریقی غیرمستقیم‌تر و با تمرکز بر مسائل هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و نمونه آن را می‌توان در نظریه‌های فمینیستی و انتقادی روابط بین‌الملل و بحث‌های پست‌اجددگراییان دید. (Wendt 1991: 383)

فرانظریه بین‌المللی به بیان نویفلد، "حوزه‌ای فرعی از روابط بین‌الملل است که می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که «چه چیزی به یک نظریه خوب شکل می‌دهد؟». همان‌گونه که معنای واقعیات وابسته به نظریه‌ها است، نظریه نیز به نوبه خود وابسته به بازانديشی فرانظری است تا کفایت آن تضمین شود. (Neufeld 1994: 12) در نتیجه هم اکنون مباحث و مناظرات در حوزه روابط بین‌الملل به مناظرات محتوایی منحصر نمی‌شود و مباحث فرانظری را نیز شامل می‌گردد، زیرا مشخص شده که بسیاری از اختلاف نظرها در حوزه محتوایی ناشی از این است که نظریه‌ها چه سئوالاتی را مهم یا مشروع می‌دانند و این مسئله به ریشه‌های هستی‌شناختی (شرحی عام از اینکه چه چیزی وجود دارد و چگونه عمل می‌کند) و معرفت‌شناختی (که نشان می‌دهد ما چگونه می‌توانیم بدانیم که از طریق روش‌شناسی‌های خاص می‌توانیم بدانیم)^(۴) مباحث آنها مربوط می‌شود: همه نظریه‌پردازان به شکلی ضمنی "تعهدات فرانظری" دارند. (Neufeld 1994: 12)

یکی از نظریه‌های مهم در دهه اخیر در روابط بین‌الملل سازه‌انگاری یا برسازنده‌گرایی^(۵)

1. first order theorizing

2. second order theorizing

3. metatheoretical

۴- تعاریف درون پراتنز از هولیس و اسمیت (Hollis and Smith 1996: 112) هستند.

5. constructivism

است که نه تنها از نظر فهم نوینی که به ما از روابط بین‌الملل در بعد محتوایی آن می‌دهد، اهمیت دارد، بلکه از این نظر که در عین حال (و به زعم برخی، در اصل) تلاشی است در حوزه فرانظری، اهمیت ویژه‌ای دارد. اگر سازه‌انگاری را یک چارچوب تحلیلی بدانیم، در آغاز باید به این پردازیم که این چارچوب بر مبنای چه نوع هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی‌ای شکل گرفته است. به رغم تفاوت‌های کم و بیش قابل ملاحظه‌ای که در این زمینه میان سازه‌انگاران وجود دارد، اما می‌توان دید که شباهت‌هایی نیز به هم دارند که مجموع آنها را به نوعی از نظر مباحث فرانظری در "میان" طیف طبیعت‌گرایان/اثبات‌گرایان از یک سو و پسا‌ساختارگرایان از سوی دیگر قرار می‌دهد. این مقاله تلاشی است برای فهم مواضع فرانظری سازه‌انگاری و در این جهت به دو مبحث هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی می‌پردازد و می‌کوشد تصویری از این فرانظریه روابط بین‌الملل به عنوان یک "راه میان" (۱) ارائه دهد.

هستی‌شناسی سازه‌انگاران

یکی از ابعاد نظریه روابط بین‌الملل بعد هستی‌شناختی آن است که به تعبیری، "زمینه اکتشاف" یا "مقام گردآوری" (۲) است و به مفروضه‌های بنیادین در مورد جوهره سیاست بین‌الملل به عنوان عرصه‌ای خاص از عمل سیاسی اشاره دارد. این مفروضه‌ها یا پیش‌فرض‌ها به باورهای پایه در مورد سرشت قوام‌بخش واقعیت اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شوند، یعنی بنیادی‌ترین اندیشه‌ها درباره سرشت غایی یا جوهره چیزها. (Griffiths 1992: 10) دسلر هستی‌شناسی را تعیین مرجع انضمامی یک گفتمان تبیینی می‌داند، یعنی "ساختارهای جهان واقعی (اشیاء و واحدها) و فرایندهایی که یک نظریه مطرح می‌کند" و در تبیین و تفسیر خود به آنها می‌پردازد. (Dessler 1989: 445) اونف می‌گوید بحث‌های هستی‌شناختی به جهان چنانکه گویی ما موجودیت آن و نه خصوصیات آن را مسلم و قطعی فرض می‌کنیم، اشاره دارد. (Onuf 2002: 126) به نظر ونت (Wendt 1999)، باید قبل از تحقیق در مورد معنای حاکمیت، نهادهای بین‌المللی، یا تنظیم خشونت بدانیم که کنشگران چیستند، چگونه با هم مرتبط‌اند و چه روش‌هایی برای تحقیقی که در نظر داریم مفیدند و اینها اهمیت هستی‌شناسی را نشان می‌دهند. به علاوه، اهمیت هستی‌شناسی از این رو است که وجه تبیینی یک نظریه را نیز اگرچه تعیین

نمی‌کند، اما در آن محدودیت ایجاد می‌کند. (Dessler 1989: 445)

در وهله نخست میان نظریه‌پردازان در این مورد اختلاف نظر وجود دارد که جهان اجتماعی چیست، چیزی خارج از نظریه‌های ما است یا ما جهان اجتماعی را می‌سازیم؟ (Smith 1997: 27) ستناً می‌توان دو دیدگاه اصلی در این مورد یافت. مسامحتاً می‌توان یکی را دیدگاه مادی‌گرا^(۱) و دیگری را دیدگاه ایده‌آلیستی^(۲) نامید. از دیدگاه نخست موجودیت‌های اجتماعی اعم از ساختارها و کنش‌ها هم از نظر وجودی و هم از نظر عملکرد، مستقل از برداشت‌ها و فهم انسان‌ها وجود دارند و بنیادی‌ترین واقعیت مورد بررسی در مطالعات را واقعیات مادی قابل مشاهده تشکیل می‌دهند. از نگاه دوم اساساً موجودیت ساختارها، نهادها، و کارگزاران جنبه ذهنی یا حداقل گفتمانی دارد و اینها جز بر مبنای فهم انسانی وجودی ندارند. بنابراین ما در جهانی زندگی می‌کنیم که فقط ایده‌ها مهم‌اند و آنها را می‌توان مطالعه کرد. در یک دیدگاه بینابینی، موجودیت‌های اجتماعی اگر بعد مادی هم داشته باشند، یک جنبه گفتمانی نیز دارند، یعنی جدا از دلایل و فهم کنشگران نیستند، اما در عین حال به این معنا نیست که قابل تقلیل به این فهم کارگزاران می‌باشند و همان گونه عمل می‌کنند که آنها می‌پندارند. (Wendt 1997: 358) به این ترتیب، از نگاه سوم در مطالعه پدیده‌های اجتماعی باید علاوه بر توجه به ساختارهای مادی، به ساختارهای معنایی نیز توجه داشت. (Reus-Smit 2001: 209)

در مورد سرشت کنشگران و به تبع آن، کنش آنها نیز در میان نظریه‌پردازان اختلاف نظر وجود دارد. از یک منظر سنتی و متعارف در علوم اجتماعی، این ساختارهای مادی هستند که به کنش‌ها و کنشگران شکل می‌دهند و این هویت‌ها کم و بیش ثابت و یکسان تلقی می‌شوند. در مقابل، از دید پساساختارگرایان (یا سازه‌انگاران رادیکال) سوژه‌ها برساخته‌هایی هستند که رویه‌های گفتمانی به آنها شکل می‌دهند. بنابراین رویه‌های گفتمانی هستند که واحدهای بنیادین واقعیت و تحلیل، یعنی واحدهای پایه هستی‌شناختی را شکل می‌دهند. کنشگران سرشتی کاملاً اجتماعی دارند. به این معنا که این تعاملات، رویه‌ها، هنجارها، ارزش‌ها، فرهنگ، ایدئولوژی، باورهای اصولی، و ایده‌های نهادینه هستند که به هویت آنها قوام می‌بخشند. جامعه قلمروی تکوینی قلمداد می‌شود که کنشگران را به عنوان کارگزاران دانا به آنچه که هستند تبدیل می‌کند. منافع کنشگران نیز حاصل هویت آنها است و از طریق فرایند ارتباطات، تأمل در تجارب و

اجرای نقش‌ها "آموخته می‌شود". (Reus-Smit 2001: 209; Ruggie, 1998: 34-36). وجه دیگر هستی‌شناسی به تقسیم‌بندی میان فردگرایی^(۱) و کل‌گرایی^(۲) مربوط می‌شود که در مورد برداشت نظریه از رابطه میان ساختارهای نظام و کارگزاران انسانی یا به اصطلاح "مشکل ساختار-کارگزار" در سطح هستی‌شناختی است. اگر تقدم با واحدهای تشکیل دهنده باشد، ما با فردگرایی روبه‌رو هستیم که ساختار را به خصوصیات و تعاملات میان واحدهای آن فرو می‌کاهد. اگر تقدم با نظام باشد با کل‌گرایی سروکار داریم که کارگزار را به آثار استلزامات بازتولیدی نظام فرو می‌کاهد. البته هر دو اینها دچار تقلیل‌گرایی هستی‌شناختی هستند و هر دو به آن موجودیتی که دیگری را به آن تقلیل می‌دهند (فردگرایان به واحد و کل‌گرایان به ساختار)، شبیث می‌بخشند، چنانکه گویی امری است طبیعی و مستقل از کنش انسانی. در مقابل، در یک دیدگاه بینابینی کارگزاران و ساختار منزلت هستی‌شناختی برابری پیدا می‌کنند و به شکلی متقابل به یکدیگر قوام و تعین می‌بخشند بدون اینکه به یکی از آنها جنبه شبیث بدهند؛ یعنی در عین اینکه ظرفیت و موجودیت کارگزاران انسانی وابسته به زمینه ساختاری اجتماعی تلقی می‌شود، این زمینه ساختاری محصول کنش‌ها و تعاملات کارگزاران است و نه آنکه استقلال وجودی از فعالیت‌های انسانی داشته باشد. کارگزار و ساختار در یک هم‌نهاد دیالکتیکی به هم پیوند می‌خورند. (Wendt 1987: 336-39, 343, 345, 355-56)

سرانجام در مبحث هستی‌شناختی یکی دیگر از مسائل مورد توجه در روابط بین‌الملل این است که کنشگران در این نظام را چه واحدهایی تشکیل می‌دهند؟ آیا همان‌گونه که سنتاً واقع‌گرایان تأکید داشتند،^(۳) دولت‌ها کنشگران اصلی در روابط بین‌الملل هستند و یا افراد، جنبش‌های اجتماعی، سازمان‌های غیردولتی، سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی و ... را نیز می‌توان کنشگر دانست؟ سنتاً نظریه‌های دولت‌محور در مقابل نظریه‌های فراملی‌گرا یا کثرت‌گرایی قرار می‌گیرند که بر تعدد بازیگران در نظام بین‌الملل تأکید دارند.^(۴) مباحث هستی‌شناختی به وضوح کانون اصلی توجه سازه‌انگاران را تشکیل می‌دهند.

1. individualism

2. holism

۳- به عنوان نمونه، مورگنتا (۱۳۷۴) و والتز (Waltz 1979).

۴- از مهم‌ترین آثار در زمینه اهمیت بازیگران غیردولتی می‌توان به آثار دهه ۱۹۷۰ رابرت کتوهین و جوزف نای

بسیاری برآنند که مهم‌ترین مساهمت سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل در بعد هستی‌شناختی است و سازه‌انگاران اساساً کانون بحث در حوزه روابط بین‌الملل را از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی منتقل کرده‌اند. (Wind 1997: 225) توجه سازه‌انگاران از یک سو، به ایده‌ها، معانی، قواعد، هنجارها، و رویه‌ها است. تأکید آنها بر "تقش تکوینی عوامل فکری" (Risse 2000: 5) است که آنها را در برابر "مادی‌گرایی" حاکم بر جریان اصلی در روابط بین‌الملل قرار می‌دهد و در عین حال، به دلیل پذیرش اهمیت واقعیت مادی آنها را از پسا‌ساختارگرایان متمایز می‌سازد.^(۱)

در برداشت هستی‌شناختی سازه‌انگاران دیوید دسلر از مدل گشتاری^(۲) ساختار بین‌المللی، ساختار هم شامل منابع (به معنای خصوصیات فیزیکی تشکیل‌دهنده توانمندی) است و هم قواعد (یعنی رسانه‌هایی که کنشگران از طریق آنها با هم ارتباط برقرار می‌کنند و میان کنش‌های خود هماهنگی ایجاد می‌نمایند). بنابراین استفاده از منابع و توانمندی‌ها در چارچوبی معنایی صورت می‌گیرد. قاعده به معنای فهم این مسئله است که در یک شرایط اجتماعی خاص چگونه باید عمل کرد. از دید دسلر دو دسته از قواعد یعنی قواعد تنظیمی^(۳) و قواعد تکوینی^(۴) اهمیت دارند. رفتاری که در پیروی از قاعده صورت می‌گیرد معنادار است. قواعد تنظیمی در شرایط تعریف‌شده، رفتارهایی را تجویز یا منع می‌کنند و عدم پیروی از آنها با مجازات همراه است. قواعد تکوینی اشکال جدید رفتار را خلق یا تعریف می‌نمایند و عدم پیروی از آنها باعث فهم‌ناپذیری کنش (به دلیل بی‌معنایی آن) می‌شود. البته هر دو دسته از قواعد واجد مدلولات متقابل هستند یعنی قواعد تکوینی مدلولات تنظیمی دارند و بالعکس. برخی از قواعد به شکلی رسمی تعیین می‌شوند و برخی به شکل ضمنی مورد توافق قرار می‌گیرند. (Dessler 1989: 451-58)

از سوی دیگر، سازه‌انگاران بر ابعاد مادی و غیرمادی حیات اجتماعی تأکید دارند. امانوئل

۱- پسا‌ساختارگرایان از این نظر که سازه‌انگاران به رغم تأکید بر وجوه گفت‌وگویی و غیرمادی، نهایتاً گرفتار جهان مادی هستند از آنها انتقاد می‌کنند. برای نقدی بر سازه‌انگاری از منظری پسا‌ساختارگرا، بنگرید به: Zehfuss 2002.

2. transformational model

3. regulatory rules

4. constitutive rules

آدلر به خوبی این دو وجه را در تعریف خود از سازه‌انگاری جمع کرده است. او سازه‌انگاری را دیدگاهی می‌داند که نشان می‌دهد "چگونگی شکل دادن جهان مادی به کنش انسانی و شکل گرفتن جهان مادی توسط کنش و تعامل انسانی وابسته به تفاسیر پویای هنجاری و ایپستمیک از جهان مادی است. این به معنای نقش جهان مادی در بساختن جهان اجتماعی است." (Adler 1997: 323)

الکساندر ونت در موضع‌گیری شبیه به علم‌گرایان بر آن است که (۱) جهان مستقل از ذهن و زبان ناظران منفرد وجود دارد؛ (۲) نظریه‌های علمی نوعاً به این جهان اشاره دارند؛ (۳) حتی اگر این جهان مستقیماً قابل مشاهده نباشد." (Wendt 1999: 51) اما او در عین حال قائل به تفاوت میان "انواع طبیعی" (۱) و "انواع اجتماعی" (۲) است؛ (۱) انواع اجتماعی از نظر زمانی و مکانی خاص ترند؛ (۲) انواع اجتماعی وابستگی بیشتری به اعتقادات کنشگران دارند؛ (۳) انواع اجتماعی بیشتر وابسته به رویه‌های انسانی هستند. (Wendt 1999: 372) از نظر ونت، واقع‌گرایی، نواقح‌گرایی و تئولبرالیسم مادی‌گرا هستند به این معنا که "بنیادی‌ترین فاکت‌ها در مورد جامعه" را "سرشت و سازماندهی نیروهای مادی" می‌دانند و در برابر ایده‌آلیست‌ها قرار می‌گیرند که بنیادی‌ترین فاکت‌ها را "سرشت و ساختار آگاهی اجتماعی" می‌دانند که به معنای "توزیع ایده‌ها و شناخت‌ها است." (Wendt 1999: 23-24) ونت با تکیه بر آرای تعامل‌گرایان نمادین بر آن است که اولاً، اشخاص بر اساس معانی‌ای که چیزها و سایر کنشگران برای آنها دارند عمل می‌کنند؛ و ثانیاً، این معانی در ذات جهان نیستند، بلکه در تعامل شکل می‌گیرند. (Wendt 1992: 391-425) به نظر او، با وجودی که توانمندی‌های مادی اهمیت دارند، اما می‌توان به شکلی "فرهنگی‌تر" در مورد مفهوم "ساختار" اندیشید و به جای تصویر بدبینانه ناشی از تمرکز بر قدرت، با "تأکید بر بعد فرهنگی ساختار" به "امکانات جدید برای تغییر" رسید. (Wendt 2000: 165-80) از این منظر، این ساختارهای شناختی مشترک هستند که به عنوان بستر منابع مادی عمل می‌کنند و به آنها معنای لازم را برای کنش انسانی می‌دهند. (Wendt 1995: 73)

جان راگی نیز مهم‌ترین خصوصیت متمایز سازه‌انگاری را در قلمرو هستی‌شناسی می‌داند. (Ruggie, 1998: 33) او بر آن است که سازه‌انگاری سیاست بین‌الملل را بر اساس یک

هستی‌شناسی "رابطه‌ای"^(۱) می‌بیند و به عوامل فکری مانند فرهنگ، هنجارها، و ایده‌ها بها می‌دهد. (Ruggie 1998: 4) کانون توجه سازه‌انگاری "آگاهی بشری" و نقشی است که این آگاهی در روابط بین‌الملل ایفا می‌کند. از دید او، "بلوک‌های ساختمانی واقعیت بین‌المللی هم فکری هستند و هم مادی، و هم نیت‌مندی جمعی"^(۲) و هم فردی را منعکس می‌سازند. معنا و اهمیت این عوامل نیز مستقل از زمان و مکان نیست. همان‌گونه که در روابط میان افراد در جامعه فهم‌هایی بین‌ذهنی وجود دارد، در روابط میان دولت‌ها هم چنین فهم‌هایی وجود دارد. راگی به پیروی از امیل دورکیم، اینها را "واقعیت اجتماعی" می‌داند و بر این برداشت جان سیرل تأکید دارد که اینها واقعیاتی هستند که "چون همه کنشگران مربوطه در مورد وجود آنها اتفاق نظر دارند، خلق می‌شوند". (Ruggie 1998: 12-13)

نیکلاس اونف بر آن است که سازه‌انگاری "دوگانگی دکارتی ذهن و ماده" را می‌پذیرد، اما در عین حال، "مفروضه‌های تجربه‌گرایانه و واقع‌گرایانه علوم را به چالش می‌کشد". به بیان دیگر، او منزلت وجودی جهان خارج از ذهن را منکر نیست، اما بر آن است که ما نمی‌توانیم همه ویژگی‌های جهان را مستقل از گفتمان راجع به آن بشناسیم. (Onuf 1989: 37-39) او بر آن است که شرایط مادی نیز اهمیت دارند و نمی‌توان همه چیز را به امر ذهنی تقلیل داد. (Onuf 1989: 60) اونف (Onuf 2002) با انتقاد از ونت که سازه‌انگاری را ایده‌آلیستی یا ایده‌محور^(۳) می‌داند، بر آن است که سازه‌انگاری چنین نیست.

اونف به "قواعد"^(۴) و "حکم"^(۵) به عنوان شاخص‌های اصلی "پارادایم عامل" (یعنی آنچه به رشته‌ای شکل می‌دهد و برای نظریه‌ها معما و سؤال می‌سازد) (Onuf 1989: 14) در "جامعه سیاسی" (به معنای کلیتی منسجم که رویه‌ها، نهادها، قوانین، ساختار اقتدار و ... سازمان یافته‌اند و در ارتباط با هم هستند و جامعه می‌کوشد از طریق آنها حیات سیاسی خود را به شکلی

1. relational

۲- collective intentionality, اصطلاحی از جان سیرل. او بر آن است که آنچه ما واقعیت اجتماعی

بین‌ذهنی می‌دانیم ایده‌های فردی نیست، بلکه جنبه جمعی و بین‌ذهنی دارد.

3. ideational

4. rules

5. rule

هماهنگ پیش ببرد) (Onuf 1989: 20) توجه دارد. او بر آن است که کردارها^(۱) که به شکلی زبانی قوام یافته‌اند، نیروی محرکی هستند که در فرایند قوام متقابل جامعه و کنشگران یا اشخاص عمل می‌کنند. حقایق آن گونه که ما آنها را می‌پنداریم، از استدلال‌هایی که در موردشان می‌شود جدایی‌پذیر نیستند. واقعیت کردارها هستند یعنی اعمالی که انجام می‌شوند و کلماتی که گفته می‌شوند. (Onuf 1989: 36) قواعد هستند که به این کردارها ساختار می‌بخشند، یعنی عباراتی که به کاربران اجازه می‌دهد در این مورد که چگونه باید عمل کنند، به نتیجه برسند. قواعد شرایط انتخاب را شکل می‌دهند و فرصت‌هایی را برای ارزیابی هزینه‌ها و پیامدهای راه‌های بدیل نشان می‌دهند. اعمال جامعه را از طریق قواعد قوام مجدد می‌بخشند. این قواعد هم جنبه تکوینی دارند و هم جنبه تنظیمی. (Onuf 1999: 142-43)

اونف (۱۹۸۹) با تکیه بر نظریه کنش کلامی میان نيات سخنگویان و فعالیت زبانی تحت حاکمیت قواعد ارتباط برقرار می‌کند. به این ترتیب، توافق میان متکلمان و شنوندگان در مورد محتوا و تکالیفی که به طور ضمنی در بیانات وجود دارد، به هنجارها و توافقاتی^(۲) قوام می‌بخشد که می‌توانند در طول زمان در قالب قواعد نهادینه شوند. قواعد هستند که رفتار بشری را هدایت (و نه تعیین) می‌کنند و به آن معنا می‌بخشند. او میان سه نوع کنش کلامی و سه نوع قاعده پیوند برقرار می‌کند: کنش‌های کلامی اظهاری،^(۳) هدایتی،^(۴) و تعهدی^(۵) در مقابل سه نوع قاعده تعلیمی،^(۶) هدایتی و تعهدی. راگی تأکید دارد که "قواعد تکوینی بنیان نهادی کل حیات اجتماعی هستند." در عین حال، به این دلیل که این قواعد شیثیت یافته‌اند، کسی آنها را قاعده نمی‌بیند. از جمله این قواعد در نظام بین‌الملل می‌توان به انحصار سرزمینی اشاره کرد. (Ruggie 1998: 25)

توجه به بعد مادی در این برداشت اونف مشهود است که قواعد هستند که عوامل مادی را به منابع تبدیل می‌کنند، زیرا به برخی از کارگزاران فرصت آن را می‌دهند که از موادی که بر اساس قواعد به آنها دسترسی دارند، برای ایجاد قواعدی جدید که به نفع خودشان است استفاده کنند. (Onuf 2002: 133) "رابطه قواعد با منابع مبتنی بر این فرض است که درجه‌ای از کنترل بر شرایط

1. deeds

2. conventions

3. assertive

4. directive

5. commissive

6. instructional

مادی لازم است؛ یعنی آگاهی عملی شرایط مادی و همچنین قواعدی را که اجتماعاً بر ساخته شده‌اند مدنظر قرار می‌دهد." (Onuf 1989: 60) با توجه به دسترسی متفاوت به منابع روابط اجتماعی نامتقارن یا روابط قدرت یا، به تعبیر اونف (1989; 2002)، "حکم" شکل می‌گیرد.

به نظر ونت، "شرایط مادی مستقل از ایده‌ها، حداقل دو "تأثیر قوام‌بخش خاص خود" را دارند: یکی "تعریف محدودیت‌های فیزیکی امکان‌پذیری" و دیگری کمک به تعریف "هزینه‌ها و سودهای سایر جریان‌ات بدیل". اما در عین حال نباید به "شرایط گفتمانی" که به این شرایط مادی "معنا" می‌دهند، بی‌توجه بود. (Wendt 2000: 166) به نظر الکر (2000)، ونت توانسته است "به شکلی الهام‌بخش از مناظرات میان‌رشته‌ای قدیمی‌تر با تقابل (و ترکیب) هستی‌شناختی تعین‌های ایده‌آلیستی مقوم معانی، هویت‌ها و منافع متحول [از یک سو] و تعین‌های مادی‌گرایانه‌تر [از سوی دیگر] فراتر رود."

به نظر رویس - اسمیت (2001)، ساختارهای فکری از طریق سه سازوکار به هویت‌های کنشگران شکل می‌دهند: تخیل (که مانند ساختارهای مادی در تعیین آنچه کنشگران قلمرو ممکنات می‌بینند، تأثیر دارد یعنی ساختارهای غیرمادی کنشگران را متوجه می‌کنند که چگونه باید عمل کنند و چه محدودیت‌هایی دارند)، ارتباطات (یعنی کنشگران برای توجیه رفتارهای خود در قبال دیگران به هنجارهای موجود متوسل می‌شوند)، و سرانجام محدودیت (یعنی حتی اگر ساختارهای غیرمادی در تخیل و ارتباطات اثر نگذارند، باعث محدودیت در کنش می‌شوند یا به بیانی، خود زبان توجیه باعث می‌شود که هر کاری را نتوانند انجام دهند).

هم‌تولیرال‌ها و هم‌نواقع‌گرایان در تحلیل نهایی عوامل تعیین‌کننده اصلی سیاست بین‌الملل را "توزیع توانمندی‌های مادی" می‌دانند. اما به نظر ونت، آنچه که وزن نسبی جنبه‌های مادی و فکری را تعیین می‌کند، باید در سطح نظری و فلسفی تعیین شود و نه در سطح پژوهش تجربی. در عین حال، در هر مورد خاص انضمامی باید به وزن نسبی این دو دسته عوامل توجه داشت. به نظر ونت، تأکید نظری نواقع‌گرایی بر مادی‌گرایی است که موجب طبیعی ساختن و شیء‌انگاری نظم اجتماعی موجود می‌شود و در نتیجه، امکانات نظم‌دهنده بدیل را حذف می‌کند. سازه‌انگاری او با وجود تلاش برای طبیعت‌زدایی از انواع اجتماعی، نیروهای مادی را نادیده نمی‌گیرد. (Wendt 2000: 168-69)

به این ترتیب است که سازه‌انگاران به این نتیجه می‌رسند که بدون توجه به فرهنگ سیاسی جهانی استانداردکننده نمی‌توان ثبات بالای نظام دولتی و کاهش تنوع اشکال سیاسی را توضیح

داد. (Jepperson, Wendt, and Katzenstein 1996: 48) در عین حال، آنها از ایده‌آلیسم نیز اجتناب می‌کنند و تأکید دارند که همه چیز را به زبان و گفتمان تقلیل نمی‌دهند. در اینجا است که آنها در عین دور شدن از خردگرایی نوواقع‌گرایان و تئولیبیرال‌ها به پساتجددگرایان و برداشت‌های پساساختارگرایانه نیز نمی‌پیوندند و فاصله خود را با این جریان نیز حفظ می‌کنند.

برای سازمان‌گاران ساختار و کارگزار به شکلی متقابل به یکدیگر قوام می‌بخشند. ساختارهای اجتماعی نتیجه پیامدهای خواسته و ناخواسته کنش انسانی هستند و در عین حال، همان کنش‌ها یک بستر ساختاری تقلیل‌ناپذیر را مفروض می‌گیرند یا این بستر به عنوان یک میانجی برای آنها عمل می‌کند. (Wendt 1985: 360) خود ساختارها به عنوان پدیده‌هایی نسبتاً پایدار با تعامل متقابل است که خلق می‌شوند و بر اساس آنها کنشگران هویت‌ها و منافع خود را تعریف می‌کنند. (Wendt 1992) ساختار جدا از فرایند یعنی جدا از رویه‌های کنشگران وجود ندارد. (Wendt 1999: 12) در اینجا سازمان‌گاران تا حد زیادی تحت تأثیر آرای آنتونی گیدنز و نظریه ساختاریابی او هستند.

ونت مشکل نظریه‌های ساختاری را در نگاه هستی‌شناختی تقلیل‌گرایانه (نواقع‌گرایی) و ساختارگرایانه (نظام جهانی) می‌بیند. او بر آن است که ساختارگرایی نوواقع‌گرایان در بعد هستی‌شناختی در واقع ساختارگرایانه نیست، بلکه ساختار نظام بین‌الملل را با تعریف آن بر مبنای واحدهای تشکیل‌دهنده به این واحدها یعنی دولت‌ها تقلیل می‌دهد و بنابراین تقدم هستی‌شناختی در آن با دولتها (یا کارگزاران) است. در مقابل در نگاه ساختارگرایانه نظام جهانی که در نظریه امانوئل والرستین دیده می‌شود، دولت‌ها هستند که نسبت به ساختار وجه ثانویه می‌یابند، زیرا این ساختار است که به آنها به عنوان واحد قوام می‌بخشد. در برابر این دو برداشت که هر دو یکجانبه‌نگر هستند، برداشت ساختاریابی^(۱) قرار می‌گیرد که تقدم هستی‌شناختی را به یکی از این دو نمی‌دهد، بلکه بر قوام‌بخشی متقابل کارگزار و ساختار تأکید دارد. در یک سطح، این افراد/دولت‌ها هستند که به ساختار قوام می‌دهند، اما خود آنها نیز با ساختار است که قوام می‌یابند و بنابراین ما با قوام متقابل روبه‌رو هستیم و نه یکجانبه. این ما را از تعیین‌گرایی ساختاری می‌رهاند و در عین حال، به دام اراده‌گرایی نیز نمی‌افتیم. (Wendt 1987)

اونف نیز بر قوام متقابل بدون آغاز و پایان‌ناپذیر کارگزار و ساختار تأکید دارد. افراد و جوامع

(کارگزاران و ساختار) یکدیگر را برمی سازند یا به یکدیگر شکل می دهند:

افراد جوامع را از طریق اعمالشان برمی سازند و جوامع به افراد آنگاه که آنها خود و یکدیگر را از طریق همان اعمال می فهمند، قوام می بخشند. برخی از این اعمال کوشش‌های عمدی برای ساختن و بازساختن جامعه هستند؛ اکثراً چنین نیستند. اغلب اعمال پاسخ‌هایی هستند به فهم افراد از گزینه‌هایی که جامعه در اختیار آنها می‌گذارد - گزینه‌هایی که اعمال دیگران آنها را تولید می‌کنند، اعمالی که در پاسخ به گزینه‌هایی بوده که آنها نیز به نوبه خود در دسترس خویش می‌دیدند. (Onuf: 1998 141-42)

اونف بر آن است که سازه‌انگاری ضرورت عملی جدا کردن کارگزاران و ساختارها را می‌پذیرد تا بتواند یکی را با ارجاع به دیگری توضیح دهد، اما همیشه این تقسیم‌بندی را موقت و مشروط می‌بیند. (Onuf 1998: 27) آنچه از نظر اونف قوام متقابل میان ساختار و کارگزار را ممکن می‌سازد، قواعد هستند. او مانند گیدنز بر آن است که قواعد برای ساختارها و نظام‌ها اهمیت بنیادین دارند و با توجه به ماهیت قابل تعمیم‌شان بازگشت^(۱) - یعنی تمایل کارگزاران دانا به رجوع به گذشته خود و دیگران و پیش‌بینی کنش‌هایی در این مورد که چه باید کرد - را ممکن می‌کنند. چون بازگشت امری مفروض است، نمی‌تواند عامل واسط باشد، قواعد هستند که جنبه واسط دارند. قواعد هم مقوم و تحول‌آفرین هستند و هم تنظیم‌بخش و بازتولیدکننده. (Onuf 1989: 62) به بیان ویند، تأکید اونف بر قوام متقابل میان کنشگر و ساختار همراه با توجه به اعمال و رویه‌های کارگزاران است و بر همین اساس است که قواعد و هنجارها در نظریه او اهمیت خاصی می‌یابند: "ما دنیا را با کاربرد قواعد مبتنی بر رویه‌ها می‌سازیم، نه آنکه از قواعد کورکورانه تبعیت کنیم." (Wind 1999: 250)

مسئله مهم دیگر هستی‌شناختی، هویت کنشگران است که به تعبیری در کانون رهیافت سازه‌انگاری است. هویت عبارت است از فهم‌ها و انتظارات در مورد خود که خاص نقش می‌باشد. هویت‌ها به طور همزمان به گزینش‌های عقلانی قوام می‌دهند و این الگوهای هنجاری سیاست بین‌الملل هستند که به آنها شکل می‌دهند. هویت‌ها را نمی‌توان به شکلی ماهوی یعنی جدا از بستر اجتماعی آنها تعریف کرد. آنها ذاتاً اموری رابطه‌ای هستند و باید به عنوان

مجموعه‌ای از معانی تلقی شوند که یک کنشگر با در نظر گرفتن چشم‌انداز دیگران یعنی به عنوان یک ایزه اجتماعی به خود نسبت می‌دهد. هویت‌های اجتماعی برداشت‌های خاصی از خود را در رابطه با سایر کنشگران نشان می‌دهند و از این طریق منافع خاصی تولید می‌کنند و به تصمیمات سیاست‌گذاری شکل می‌دهند. این که "خود" خود را دوست یا دشمن "دیگری" بدانند، تفاوت زیادی در تعامل میان آنها ایجاد خواهد کرد. (Wendt 1994: 384-96) ونت توضیح می‌دهد که چگونه "خود" بر اساس برداشتی که از وضعیت دارد، نشانه‌ای برای دیگری می‌فرستد و "دیگری" این نشانه را بر مبنای برداشت خودش از وضعیت تفسیر می‌کند و بر اساس این تفسیر، علامتی به "خود" می‌دهد و "خود" پاسخ می‌دهد و در این تعامل است که هویت خود و دیگری به عنوان دوست یا دشمن یا رقیب شکل می‌گیرد. پس اعمال اجتماعی فرایندهای علامت دادن، تفسیر و پاسخ هستند که در بستر آنها شناخت مشترک خلق می‌شود و یادگیری اجتماعی رخ می‌دهد. (Wendt 1999: 330-31) کنشگران با مشارکت در معانی جمعی هویت کسب می‌کنند و این هویت به عنوان خصوصیت کنشگران بین‌المللی گرایش‌های انگیزشی و رفتاری آنها را به وجود می‌آورد. (Wendt 1999: 229) به بیان دیگر، این هویت‌های متفاوت و متحول هستند که به منافع و رفتارهای کنشگران شکل می‌دهند.

برای سازه‌انگاران سازه‌های تمدنی، عوامل فرهنگی، هویت‌های دولتی و غیره همراه با اینکه چگونه به منافع دولت‌ها و الگوهای برآیندها شکل می‌دهند مهم است. اینها نوعی "جهان‌بینی" ایجاد می‌کنند و بر الگوهای تعامل بین‌المللی اثر می‌گذارند. نهادهای بین‌المللی، رژیم‌های بین‌المللی همچون رژیم‌های تسلیحاتی و حقوق بشر، هنجارهای بین‌المللی و ... کنشگران را به سمت بازتعریف منافع و حتی هویت‌هایشان سوق می‌دهند. (Ruggie 1998: 19)

اگر هویت‌ها، اجتماعی و حاصل تعامل هستند، می‌توانند به صورت‌های متفاوتی شکل گیرند. مشکله هویت، به بیان ونت این است که "آیا، و تحت چه شرایطی، هویت‌ها جمعی‌تر و یا خودمحورتر می‌شوند." هر چه احساس یگانگی دولت‌ها نسبت به هم بیشتر باشد بیشتر به سمت رویه‌های امنیتی جمعی اشتیاق نشان می‌دهند و در نتیجه، همکاری میان آنها تقویت می‌شود و بالعکس، هرچه از هم احساس دوری بیشتری داشته باشند، روابطشان مبتنی بر خودمحوری بیشتری خواهد بود. (Wendt 1999: 36, 336-39)

به این ترتیب، از نگاه سازه‌انگاران، واقعیت بین‌المللی یعنی ساختارهای بنیادین بین‌المللی، فهم دولت‌ها از خود، و رفتار عمومی دولت‌ها را شناخت بین‌دهنی که خود وابسته به فرایند

تعامل بین‌المللی است قوام می‌بخشد. به بیان ونت، ساختار جدا از فرایند یعنی رویه‌های کنشگران وجود ندارد. (Wendt 1999: 12) به نظر هازنکلور و همکارانش،

در واقع می‌توان گفت که سازه‌انگاری ساختارهای نظام و هویت‌ها را به "توزیع شناخت" در نظام بین‌الملل منحل می‌کند. رفتار بین‌المللی هم به عنوان پیامد شناخت تفسیر می‌شود: کنش با فرض شناخت است؛ و هم به عنوان تعدیل‌کننده شناخت: کنش می‌تواند موقعیت‌های جدیدی بیافریند که به ارزیابی مجدد شناخت‌های سنتی منجر می‌شوند. به بیان دیگر، کنش و دانش قوام‌بخشی متقابل دارند و در تحلیل نهایی غیرقابل تقلیل به یکدیگر هستند. (Hasenclever et al. 1997: 188) (تأکیدها در متن است).

سازه‌انگاران در بعد هستی‌شناختی تا حدی به موضع پس‌اساختارگرایان نزدیک می‌شوند، اما آن را در تمامیتش نمی‌پذیرند. اونف با پس‌اساختارگرایان در این مورد که باید دوگانه‌سازی‌های حاکم بر اندیشه غربی را کنار گذاشت و یا تغییر داد موافق است و بر آن است که سازه‌انگاری با برداشتی که از قوام متقابل کارگزار و ساختار یا فرد و جامعه دارد، به نوعی بر این دوگانگی‌ها فائق می‌آید. اما بر آن است که نمی‌توان سازه‌انگاری را با شالوده‌شکنی (حداقل در شکل افراطی آن) آشتی داد. هدف او "بازسازی" است و نه شالوده‌شکنی. او تأکید دارد که عمل برساختن یعنی قوام‌بخشی متقابل اشخاص و جامعه است که تاریخ را می‌سازد و در اینجا می‌پذیرد که کلام‌محور است ولی آن را تصدیق می‌کند. (Onuf 2001: 41-42)

به این ترتیب، به نظر می‌رسد که سازه‌انگاری در یک بعد، هستی‌شناسی دولت‌محور جریان اصلی را می‌پذیرد (یعنی کنشگران اصلی را در جامعه بین‌الملل دولت‌ها و البته گاهی و شاید به بیانی دقیق‌تر، افراد نماینده دولت‌ها می‌داند)، اما در مورد نگاهی که به رابطه کنشگران به عنوان کارگزار با ساختار نظام بین‌الملل دارد، رهیافتی بینابینی اتخاذ و بر قوام متقابل کارگزار و ساختار تأکید می‌کند. از سوی دیگر، سازه‌انگاران در بررسی ساختار نیز آن را بر خلاف واقع‌گرایان در ابعاد مادی خلاصه نمی‌کنند و بر بعد فکری و زبانی ساختارها تأکید دارند و در عین حال، در اینجا نیز چارچوب ایده‌آلیسم را نمی‌پذیرند و در کنار بعد غیرمادی، اهمیت ابعاد مادی را نیز مد نظر قرار می‌دهند.

یکی از مهم‌ترین انتقاداتی که بر سازه‌انگاران صرف‌نظر از مباحث هستی‌شناختی بنیادین آنها

وارد می‌شود، این است که توجه آنها صرفاً به بازیگران دولتی است. ییل فرگوسن بر آن است که

“توجه مبالغه‌آمیز به دولت‌ها مانع از توجه کافی به “تدبیر امور”^(۱) از سوی مراجع متعدد دیگر و رابطه آنها با طیفی وسیع از هویت‌ها و وفاداری‌های انسانی می‌شود.” (Ferguson 1998: 14)

فرگوسن و منزباخ (2004) خصوصاً با توجه به تحولات اخیر در نظام بین‌الملل پس از ۱۱ سپتامبر و اهمیت بازیگران غیردولتی حتی از لحاظ امنیتی و نظامی بر لزوم جذب آنها در نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل تأکید دارند. در عین حال، نمی‌توان این نکته را از نظر دور داشت که سازه‌انگاری از لحاظ نظری امکان جذب کنشگران غیردولتی را دارد و تأکید آن بر کنشگران دولتی به دلیل اهمیت تاریخی فعلی آنها است و نه اینکه اهمیت ذاتی آنها.

انعطاف معرفت‌شناختی در سازه‌انگاری

معرفت‌شناسی در ساده‌ترین تعریف آن عبارت از این است که ما چگونه می‌دانیم چیزی را که می‌دانیم، می‌دانیم. (Waever 1997) در طول تاریخ تحولات فلسفه علم و شناخت می‌بینیم که دیدگاه‌های متفاوتی در این زمینه شکل گرفته‌اند. می‌توان در وهله نخست تفکیکی میان قائلین به امکان شناخت که برآنند که می‌توان واقعیت مستقل از شناخت را در قالب توصیفات صادقی بازآمود از یک سو، و نسبی‌گرایان که منکر نیل به شناخت حقیقی و در نتیجه، اساساً منکر معرفت‌شناسی هستند، از سوی دیگر، قائل شد. در میان قائلین به امکان شناخت نیز دو نحله اصلی قابل شناسایی عبارتند از خردگرایی و تجربه‌گرایی. گروه نخست بر توانایی خرد انسانی در فهم واقعیت تأکید دارند و گروه دوم تنها شناخت قابل اتکا را شناخت تجربی حاصل از مشاهده می‌دانند. در مورد شناخت علمی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی نیز این مسئله از قرن نوزدهم مطرح بوده که آیا واقعیت اجتماعی که امری معنادار و فرهنگی است و در عین حال یک واقعیت تاریخی است یعنی امری منحصر به فرد و غیرتکراری است (هستی‌شناسی متفاوت آن)، اجازه مطالعه علمی آن را می‌دهد یا خیر؟ بحث بر این بود که نه مشاهده تجربی به معنای مورد نظر علم‌گرایان در حوزه علوم اجتماعی امکان‌پذیر است و نه نیل به تعمیم‌های گسترده‌ای که هدف معرفت علمی را تشکیل می‌دهد.^(۲)

با وجود تداوم مناظرات در حوزه‌های فوق، علم‌گرایی عملاً در سده بیستم و با شکل‌گیری

1. governance

حلقه وین و اثبات‌گرایی منطقی مورد توجه آن به وجه غالب در فلسفه علم تبدیل شد. با وجود انتقاداتی که بر استقرارگرایی و اثبات‌گرایی می‌شد، مدل نومولوژیک - قیاسی (یا فرضی - قیاسی) همپل و ابطال‌گرایی کارل پاپر (۱۳۶۳) و تأکید آن بر عدم امکان اثبات واقعیت، اینها همچنان در چارچوب بنیان‌های شناختی علم‌گرایی باقی ماندند.^(۱) علم‌گرایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در قالب آنچه از آن با عنوان "انقلاب رفتاری" یاد می‌شد، به شکل جدی وارد روابط بین‌الملل گشت و به تلاش دانشوران این رشته برای علمی کردن آن شکل داد و باعث شد رهیافت‌های "سنتی‌تر" در روابط بین‌الملل که به نوعی متکی بر روش‌های تاریخی - فلسفی بودند به غیرعلمی بودن متهم شوند.^(۲)

اما علم‌گرایی و ادعای آن در مورد شناخت صادق و حقیقی با تحولات مختلف در حوزه فلسفه علم به چالش کشیده می‌شد. از جمله این چالش‌ها می‌توان به طرح "بازی‌های زبانی" از سوی لودویگ ویتگنشتاین و توجه او به این مسئله که واقعیت در درون زبان ساخته می‌شود، بحث تامس کوهن (۱۳۶۹) در مورد مبتنی بودن علم بر پارادایم‌های خاص و قیاس‌ناپذیری پارادایم‌ها بر اساس معیارهای درون‌علمی، بحث پل فیرابند (فایرابند ۱۳۷۵) در این باره که علم در عمل تابع روندهای مورد تأکید در فلسفه علم نیست و همه چیز در آن جایز است و هیچ معیار درون‌علمی برای برتری دادن به شناخت علمی در مقابل سایر دعاوی شناختی وجود ندارد، و سرانجام چالش‌های نسبی‌گرایانه‌تر و رادیکال‌تر پسا‌ساختارگرایانی چون میشل فوکو و ژاک دریدا در مقابل دعاوی شناختی و تأکید آنها بر گفتمانی بودن شناخت و در نتیجه، نسبی بودن آن اشاره کرد.^(۳) این چالش‌ها از دهه ۱۹۸۰ به بعد به شکل جدی وارد روابط بین‌الملل شد.

یکی از محورهای مهم مناظرات جاری در روابط بین‌الملل همچنان امکان یا عدم امکان مطالعه علمی روابط بین‌الملل است. در یک سوی مناظره، جریان اصلی با نوعی علم‌گرایی (کم و بیش تعدیل‌شده) قرار دارد که مبتنی بر فرض امکان شناخت عینی، جدایی سوژه و ابژه، جدایی واقعیت و ارزش، امکان نیل به حقیقت و ... است که قائل به وجود بنیان‌های مستحکم

۱- برای بحث فشرده اما مفید در این زمینه، بنگرید به: چالمرز ۱۳۷۰.

۲- بنگرید به: بزرگی ۱۳۷۵.

۳- برای بحث در مورد دیدگاه‌های پسا‌ساختارگرایان و تفسیرگرایان رادیکال، بنگرید به: جورج و کمبل ۱۳۷۵.

برای شناخت و به بیانی، "شالوده‌انگار"^(۱) است. در سوی دیگر، ضدشالوده‌انگاران قرار دارند که اساساً منکر امکان شناخت و یافتن بنیانی برای داری در مورد دعاوی حقیقت یا صدق هستند، جدایی سوژه و ابژه و تفکیک میان واقعیت و ارزش را نفی می‌کنند، و برآنند که چیزی جز "رژیم‌های حقیقت" که دعاوی صدق خاصی را در بسترهای خاص زمانی و مکانی مشروعیت می‌بخشند و بقیه دعاوی صدق را سرکوب می‌کنند یا به حاشیه رانده و از آنها سلب مشروعیت می‌کنند، وجود ندارد و در واقع هیچ "حقیقت" جوهری‌ای را نمی‌پذیرند. از این منظر نمی‌توان برای وضعیت اجتماعی توضیحی عقلانی داد و باید به فهم رایج از زبان متوسل شد. داده‌های تجربی نیز چیزی جز یک تفسیر نیستند و سایر تفاسیر و قرائت‌ها می‌توانند آنها را به چالش کشند. (Adler 1997: 321-22)

طرفداران علم‌گرایی یا اثبات‌گرایان بر آنند که چون امکان مطالعه علمی و تجربی و کمی‌سازی پدیده‌هایی چون ایده‌ها، معانی و... وجود ندارد، باید در مطالعه روابط بین‌الملل به آنچه از نظر علمی و تجربی امکان مطالعه دارد (یعنی ساختارها، رفتارها، قدرت مادی و...) پرداخت. در مقابل، بسیاری از قائلین به اهمیت مسائل مربوط به معنا و ذهنیت، با نفی امکان علم‌گرایی و طبیعت‌گرایی در حوزه علوم اجتماعی، قائل به آن هستند که باید از روش‌های خاص برای مطالعه امور انسانی استفاده کرد که با عباراتی چون معناکاوی، تفسیر، هرمنوتیک، و... به آنها اشاره می‌شود. اگر از دیدگاه اول معرفت‌شناسی است که به هستی‌شناسی شکل می‌دهد، از دیدگاه دوم هستی‌شناسی است که معرفت‌شناسی را تعیین می‌کند. این گروه که گاه از آنها با عنوان سازه‌انگاران رادیکال یاد می‌شود (Hopf 1998: 1764-65)، و گاه با عنوان پساتجددگرا یا پساساختارگرا، برآنند که فهم ما به شدت دچار محدودیت‌هایی است. در واقع، آنها را از این نظر ضدشالوده‌انگار می‌خوانند که قائل به وجود هیچ معیار، ملاک، یا وسیله سنجشی برای ارزیابی شناخت و دعاوی حقیقت نیستند. آنها از اینکه علم‌گرایان می‌کوشند همشکلی و یکنواختی‌ای را که در واقع وجود ندارد، به جهان تحمیل کنند، انتقاد می‌کنند و آن را "توهم کنترل" می‌دانند. آنها در صدد آشکار ساختن (و مبارزه با) رویه‌های اعمال قدرت و کنترل، به حاشیه کشاندن، سرکوب، تحمیل هویت‌ها، و... هستند. جدایی واقعیت و ارزش را نمی‌پذیرند و بر آنند که مشاهده گر هرگز نمی‌تواند از کششگر جدا باشد.

همان گونه که گفتیم، در مباحث فرانظری، عمده ترین مسائل مورد توجه سازه‌انگاران هستی‌شناسی است، اما این به معنای آن نیست که مباحث معرفت‌شناختی اهمیتی ندارند. ونت معتقد است که در مناظره سوم بیش از حد بر اهمیت موضوعات معرفت‌شناختی تأکید می‌شود: "آنچه که اهمیت بیشتری دارد، این است که چه چیزی هست، نه این که ما چگونه می‌توانیم آن را بشناسیم." (Wendt 2000: 170) در عین حال، او می‌داند که معرفت‌شناسی دارای پیامدهای مهمی است زیرا مواضع معرفت‌شناختی بر امکان طرح پرسش‌ها، روش پاسخ به آنها، و نوع شناخت تولیدی تأثیر دارند. (Wendt 1998: 101) به همین دلیل است که از میان سازه‌انگاران او بیش از همه وارد مباحث معرفت‌شناختی نیز شده است.

اما در زمینه معرفت‌شناختی - روش‌شناختی، اختلاف نظر در درون اردوگاه سازه‌انگاران شاید مشهودتر از اختلافات هستی‌شناختی است، هرچند که به یک معنا در این زمینه نیز همه این مواضع بیش یا کم جنبه راه میانی را دارند. از میان سازه‌انگاران، شاید بتوان گفت که نزدیک‌ترین فرد به علم‌گرایی ونت است که در صدد "علمی ساختن" مطالعه سیاست بین‌الملل است. در عین حال، او بر آن است که نباید "معرفت‌شناسی" تعیین‌کننده "هستی‌شناسی" باشد و از این نظر با گروه دوم موافق است. با وجودی که او به یک اعتبار علم‌گرا است، اما تأکید دارد که نباید معرفت‌شناسی اثبات‌گرا با تأکید بر اینکه تنها واقعیت قابل مشاهده تجربی را قابل شناخت می‌داند، عملاً هستی‌شناسی علوم اجتماعی را تعیین و محدود کند. (Wendt 2000: 165)

اما در سطح چگونگی شناخت، به نظر ونت، "راه میانه" در جستجوی راهی میان دو موضع تجربه‌گرایی افراطی و رد علم است. استدلال او این است که "با وجودی که جنبه فکری^(۱) زندگی اجتماعی بشر مدلولات مهمی برای سیاست بین‌الملل دارد، اینها متضمن نفی «علم» نیستند." (Wendt 2000: 165)

همان گونه که گفتیم، ونت بر آن است که تفاوت هستی‌شناختی میان انواع طبیعی و انواع اجتماعی وجود دارد، اما از نظر او این تفاوت منتهی به معرفت‌شناسی متفاوتی نمی‌شود، بلکه می‌تواند مستلزم "روش‌های" متفاوتی باشد. دانشمندان در هر دو قلمرو مطالعات طبیعی و اجتماعی به تبیین این امر می‌پردازند که چرا چیزی به چیزی دیگر منتهی می‌شود و به فهم این مسئله توجه دارند که چگونه چیزها با هم جمع می‌شوند تا آن قدرت علی‌ای را که دارند، داشته

باشند. (Wendt 1999: 372) در عین حال، او بر آن است که نمی‌توان این موضع رادیکال را پذیرفت که نیروهای مادی تأثیر مستقلی بر سیاست بین‌الملل ندارند. از دید او این عوامل سه نوع تأثیر مستقل دارند: توزیع توانایی‌ها، ترکیب فنی توانایی‌های مادی، و جغرافیا و منابع طبیعی. در سطحی، نیروهای مادی مستقل از جامعه شکل می‌گیرند و به شکلی علی بر جامعه اثر می‌گذارند. (Wendt 1998: 110-11)

ونت برای توجیه موضع معرفت‌شناختی خود به فلسفه یا نظریه علم موسوم به "واقع‌گرایی علمی" متکی است. از منظر این نظریه برخلاف فلسفه‌های تجربه‌گرا می‌توان به واحدهای نامشهودی چون ساختارها پرداخت. (Wight 2000: 426) در اینجا او با اتکا بر آرای روی باسکار فیلسوف واقع‌گرای علم بر آن است که واقعیت مستقل از انسان‌ها وجود دارد، این واقعیت می‌تواند نامشهود یا مشاهده‌ناپذیر باشد، ولی جنبه فکری و معنایی واقعیت اجتماعی مانع از امکان شناخت علمی آن نمی‌شود. (Wendt 1999: 50)

به نظر رکسان دوتی (2000) این موضع ونت دچار تناقض است. او عملاً می‌بیند که نمی‌تواند (برخلاف انتظار "علم‌گرایانه") مفهوم‌بندی یا تعریف دقیقی از مفاهیم داشته باشد و مثلاً نمی‌تواند مشخص کند که آیا آنارشی ساختار است یا نهاد و به همین ترتیب، در موارد متعدد برخلاف موضع علم‌گرایانه‌ای که تأکید بر نظم باثبات پدیده‌ها دارد، این نظم را در برداشت‌های خود هم ندارد، اما اینها همه نه نشانه اشکال در نظریه‌پردازی ونت، بلکه ناشی از "وضعیت پیچیده و نسبتاً بی‌شکل امور" است که ونت (بیهوده) می‌کوشد آنها را تحت برداشت "اثبات‌گرایانه" از علم قرار دهد.

ونت برخلاف کسانی که رابطه‌ای دوجبه‌ای میان دو شیوه شناخت در علوم اجتماعی برقرار می‌کنند، در عین حال که می‌کوشد اهمیت نظریه‌پردازی تکوینی را برای علوم اجتماعی نشان دهد، به نظریه‌پردازی تبیینی نیز می‌پردازد و این دو را مکمل یکدیگر می‌داند به این معنا که هر یک از آنها بخشی از یک "علم کامل" را تشکیل می‌دهند ولی کارکردهای متمایزی دارند. در واقع، این دو به سئوالات متفاوتی می‌پردازند و روش‌های متفاوتی را به کار می‌گیرند اما متضمن معرفت‌شناسی‌های متفاوتی نیستند. زیرا لازمه هر دو انسجام منطقی، اتکا بر شواهدی که در اختیار عموم است، و نوعی ابطال‌پذیری است، و باید بتوان صحت و سقم آنها را با تناظر آنها با جهان احراز کرد. (Wendt 2000: 171) در اینجا است که راه ونت به شکلی بارز از راه بسااثبات‌گرایان و سازمانگاران دیگر جدا می‌شود. او معیارهای معرفت‌شناختی واحدی را برای

تفهم و تبیین در نظر می‌گیرد و آنها را صرفاً در سطح روش از یکدیگر متمایز می‌سازد. همچنین رهیافت "این یا آن" را نسبت به این دو نفی می‌کند.

اونف با وجودی که خود را ملزم به معرفت‌شناسی و روش‌شناسی علم‌گرایانه نمی‌کند، اما آن را نفی نیز نمی‌نماید. او صراحتاً سازه‌انگاری را از نظر روش‌شناختی "گشوده" می‌بیند یعنی سازه‌انگاری می‌تواند با مجموعه‌ای از روش‌های مختلف سازگار باشد، از نظریه‌پردازی مبتنی بر گزینش عقلانی، تا تحلیل‌های کمی اثبات‌گرایانه، تا توصیف محض "و هر چیز دیگری که ما به نام دانش‌پژوهی عملاً از آنها استفاده می‌کنیم". (Onuf 2002: 134)

کوزلوسکی و کراتوچویل (Koslowski and Kratochwil 1995: 128) نیز تأکید دارند که تغییرات در سیاست بین‌الملل را نمی‌توان از طریق "مسیرهای از پیش تعیین‌شده" ای که "بتوان آنها را با قوانین تاریخی عام اعم از دوری یا تکاملی فهمید" توضیح داد. بنابراین اولاً در سطح معرفت‌شناختی آن نوع قوانین فزایمانی و فرامکانی مورد توجه اثبات‌گرایان مورد تأکید سازه‌انگاران نیست (و برخی اساساً آن را نفی می‌کنند) و ثانیاً در اینجا نیز به رابطه متقابل میان کارگزار و ساختار توجه می‌شود.

کراتوچویل و راگی (1986) برآنند که با توجه به هستی‌شناسی بیناذهنی نمی‌توان بر معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اثبات‌گرایانه که مبتنی بر جدایی سوژه و ابژه است و تمرکز آن بر نیروهای عینی محرک کنشگران در تعاملات اجتماعی‌شان و استنباط معنای بیناذهنی از رفتار است، تکیه کرد. زیرا در بسیاری از موارد، رفتار کنشگر نمی‌تواند معنای بیناذهنی را به خوبی منتقل کند و این در حالی است که معنای بیناذهنی تأثیر زیادی در رفتار کنشگر دارد. در جهان "شبه‌سازی شده" اثبات‌گرایانه "کنشگران نمی‌توانند در رفتار مشارکت کنند و با هم ارتباط برقرار نمایند؛ بلکه محکوم به این هستند که از طریق رفتار ارتباط برقرار سازند." اما جهان واقعی چنین نیست. پس باید در مقابل بر روش‌شناسی‌های تفسیری اتکا کرد که تأکیدشان بر رابطه نزدیک میان اعتبار گزاره‌های مدعی شناخت و آشکار ساختن معانی بیناذهنی است. پدیده‌های بین‌المللی را که واجد عنصر هنجاری بسیار قوی هستند نمی‌توان با روش‌های اثبات‌گرا مطالعه کرد. نمی‌توان هنجارها را علت دانست زیرا قواعد راهنمای رفتار، الهام‌بخش، و توجیه‌کننده آن هستند و نه علت آن. در نتیجه، رویدادهای مغایر آنها نافی اعتبار آنها نمی‌تواند باشد. در عین حال، آنها برآنند که در مواردی که نیاز زیادی به تفسیر کنشگران نیست (مانند شرایط آرام بودن محیط، حاکمیت شناخت مشترک، یا نقش تعیین‌کننده اجبار و قهر) نیازی به معرفت‌شناسی

تفسیری نیست. (Kratochwil and Ruggie 1986: 768) پس به یک معنا این دو بر جنبه هم‌تکمیلی معرفت‌شناسی‌های تجربی و تفسیری تأکید دارند.

یکی از محورهای مورد توجه در معرفت‌شناسی رابطه میان علت^(۱) و دلیل^(۲) است. موضع سازه‌انگاران در این زمینه یکدست نیست. کراتوچویل دلایل را "تکوینی" می‌داند، ولی ونت دلایل را هم تکوینی و هم "علّی" تلقی می‌کند. به نظر ونت، انسان‌ها هم "به یک دلیل"^(۳) عملی را انجام می‌دهند (که در این حالت دلیل دارای جنبه علّی است) و هم "با یک دلیل"^(۴) (که در این حالت، دلیل تکوینی است). (Wendt 2000: 170) در عین حال، آنچه که شاید بتوان در نقد ونت گفت این است که به نظر می‌رسد که در وهله نخست باید علت را تعریف کرد و به این پرداخت که آیا کنش‌های خاص "به دلیلی" انجام می‌شوند که کارگزار آن را بر مبنای یک ادراک بیناذهنی "می‌فهمد" یا این دلایل مستقل از فهم او هستند. اگر مستقل باشند که اطلاق عنوان دلیل بر آنها چندان با فهم متعارف ما از دلیل بودن یک امر سازگار نیست و اگر مستقل نباشند دیگر نمی‌توان آنها را به معنای مرسوم در علوم طبیعی علت دانست.

بحث دیگری که در سطح معرفت‌شناختی مطرح می‌شود و کاملاً مرتبط با بحث دلیل و علت می‌باشد، رابطه میان "فهم"^(۵) و "تبیین"^(۶) است. سازه‌انگاران اولیه با اشاره به اینکه معنای کنش‌ها را نمی‌توان به پرداختن به آنها به عنوان متغیرهای سنجش‌پذیری که علت رفتار هستند فهمید، بر این تأکید داشتند که مطالعه ایده‌ها، هنجارها، و سایر معانی مستلزم روش‌شناسی تفسیری است که روابط میان معانی بیناذهنی را دریابد. (Reus-Smit 2001: 223) برای راغتی، سازه‌انگاری مقید به ساخت نظریه‌های فرضی - استنتاجی نیست و مفاهیم آن در وهله نخست برای کمک به تفسیر معنا و اهمیتی است که کنشگران به وضعیت جمعی‌ای که خود را در آن می‌یابند، می‌دهند. به نظر او، قواعد تکوینی توضیح علّی نیستند، اما مناسب و کافی هستند. سازه‌انگاری ممکن است به تبیین علّی نیز پردازد، اما در این حالت مقید به مدل نومولوژیک - استنتاجی (یعنی تلاش برای یافتن قانون‌های عام رفتاری) نیست، بلکه به تبیین روایی می‌پردازد. (Ruggie 1998: 34)

1. cause

2. reason

3. for a reason

4. with a reason

5. understanding

6. explanation

ونت به جدا کردن تبیین و تفسیر باور ندارد و بر آن است که تبیین می‌تواند جنبه علی یا تکوینی داشته باشد، نه آنکه تبیین جنبه علی داشته باشد و (فقط) تفسیر جنبه تکوین. به نظر او در علوم فیزیکی نیز هر دو نوع تبیین علی و تکوینی وجود دارد و این دو به دو دسته سئوالات متفاوت پاسخ می‌دهند نه آنکه یکی علمی تلقی شود و دیگری غیر علمی. تبیین علی پاسخ به سئوالات در مورد چرایی‌ها و گاه چگونگی‌ها است و در این پرسشها ما به دنبال یافتن علل هستیم. در تبیین تکوینی یا نظریه‌های تکوینی هدف عبارت است از شرح "خصوصیات" یک چیز و چگونگی شکل‌گیری این خصوصیات. این تبیین در صدد پاسخ به سئوالات در مورد چگونگی امکان‌پذیری یا چگونگی است. تفاوت علوم طبیعی با اجتماعی این است که در جنبه تکوینی پدیده‌های اجتماعی به دلیل وجود امر معنادار در روابط اجتماعی، تکوین واجد بعد تفسیری نیز می‌شود. شرط صدق هر دو تبیین نیز در "تناظر آنها با وضعیت‌های جهان" است. با وجودی که در اینجا او بسیار به جریان اصلی و اثبات‌گرایی نزدیک می‌شود، اما بلافاصله تأکید دارد که تناظر با واقعیت به معنای امکان آزمون مستقیم نظریه با جهان نیست و این در مورد هر دو نوع تبیین و نظریه صادق است. در حیات اجتماعی از آنجا که معانی عامل قوام‌بخش پدیده‌ها هستند، در تبیین تکوینی به آنها توجه می‌شود، اما فهم‌های مشترکی که بنیان تکوین امر اجتماعی هستند، تأثیر علی نیز بر آنها دارند، و به عنوان سازوکارهایی عمل می‌کنند که نسبت به رفتار جنبه تقدم وجودی و زمانی دارند و محرک و مولد رفتار می‌باشند. (Wendt 1998) از همین جا است که او هم به فهم و هم به تبیین حیات اجتماعی و بین‌المللی توجه دارد.

برخی برآنند که سازه‌انگاری (خصوصاً روایت و نیتی آن) به اندازه کافی به تفسیرگرایی توجه نداشته است. حال آنکه کانون هستی‌شناختی سازه‌انگاری یعنی ایده‌ها و هنجارها اتکا بر تفسیرگرایی را ناگزیر می‌سازد. بنابراین سازه‌انگاری باید به سمت معرفت‌شناسی هرمنوتیکی حرکت کند. در هرمنوتیک نیز به فهم بین‌ذهنی، کل‌گرایی، زمینه‌مندی، و برداشت‌های ذهنی توجه می‌شود. اما برخلاف تمایلات اثبات‌گرایانه کسانی چون ونت نمی‌توان در قلمرو معانی و ایده‌ها جدایی سوژه و ابژه یا پدیده‌های مورد بررسی را که لازمه احراز رابطه همبستگی و یا علی میان آنها است تصور کرد. از دید هرمنوتیکی معناداری کنش تنها در پیوند آن با سایر رویدادهای معنادار قابل تصور است. عوامل مادی نیز تنها در درون یک زمینه هنجاری برای کنشگران معنادار می‌شوند. پس عوامل مادی و فکری در تأثیرگذاری بر رفتار انسانی در رابطه متقابل با یکدیگر هستند. پس به جای فرض جدایی میان عوامل مادی و فکری باید به فهم چگونگی

پیوند آنها به یکدیگر توجه داشت. با مدل‌های خردگرایانه مبتنی بر فرض عقلانیت کنشگران نمی‌توان رفتار آنها را فهمید. در عوض باید بازنمایی خود کنشگران از جهان فهمیده شود.

(Marcel 2001)

اکثر سازه‌انگاران (به جز ونت) قائل به این هستند که نمی‌توان به دنبال نظریه‌های کلان‌تبیینی در مورد روابط بین‌الملل بود و به بیان رویس - اسمیت، "بلندپروازی خود را به ارائه تفسیرها و تبیین‌های قانع‌کننده از ابعاد متمایز سیاست جهانی محدود می‌کنند و از تعمیم‌های موقت و به شدت مشروط فراتر نمی‌روند". (Reus-Smit 2001: 222) در اینجا می‌توان دید که سازه‌انگاری نسبت به امکان ارائه تعمیم‌های وسیع در مورد روابط بین‌الملل بدبین است. این "تواضع معرفت‌شناختی" لازمه مطالعات در حوزه حیات اجتماعی است و حتی علم‌گرایان نیز نتوانسته‌اند به چنین تعمیماتی در سطحی قابل قبول دست یابند.

مسئله دیگری که در سطح معرفت‌شناختی مهم است مسئله کارگزار و ساختار است. اگرچه اراده‌گرایی جای چندانی در توضیحات علمی ندارد، اما ساختارگرایی نیز به دلیل تلاش "علم‌گرایانه" آن برای یافتن قوانین عام حاکم بر حیات اجتماعی و همچنین تعیین‌گرایی حاکم بر آن و نادیده گرفتن نقش انسانی مورد انتقاد است. (Walker 1995) به نظر می‌رسد که تأکید هستی‌شناختی سازه‌انگاری بر قوام متقابل کارگزار و ساختار همراه با این دغدغه معرفت‌شناختی و روش‌شناختی نیز هست که در توضیح حیات اجتماعی به هر دو عامل توجه شود. در این جا اولویت موقت به کارگزار یا ساختار داده می‌شود. (Onuf 1998: 142) در عین حال، باید توجه داشت که چون ساختار و کارگزار در سطح هستی‌شناسی مستقل از هم تعریف نمی‌شوند، علی‌القاعده نباید به دنبال رابطه علی در سطح معرفت‌شناختی میان آنها بود و در مقابل، باید به چگونگی رابطه میان آنها (و نه چرایی) پرداخت.

یکی از مباحث معرفت‌شناختی رابطه دانش و ارزش یا فاکت و ارزش است. از نگاه علم‌گرایان وظیفه علم توضیح واقعیت است و نه توصیه، و تحقیقات علمی باید از هر نوع موضع‌هنجاری و ارزشی اجتناب کنند. این موضع به شدت از سوی طیف وسیعی از نظریه‌پردازان اعم از کلاسیک، انتقادی، و پساساختارگرا مورد انتقاد است. گفته می‌شود نوع شناختی که از یک نظریه حاصل می‌شود، لاجرم دارای ابعاد هنجاری است. مفروضه‌های هنجاری در طرح سؤال، گزینش داده‌ها، تفسیر داده‌ها و... اهمیت دارند. بنابراین در نظریه‌پردازی باید به این ابعاد نیز توجه داشت. اگر قرار است که سازه‌انگاری از داعیه‌های اثبات‌گرایانه‌ای چون

جدایی واقعیات و ارزشها یا رهایی از ارزش در علوم رها شود، باید به این ابعاد نیز توجه داشته باشد. اما انتقاد بر علم‌گرایان کم و بیش بر طیفی وسیع از سازه‌انگاران نیز وارد است. آنچه که در سازه‌انگاری کمتر به آن توجه می‌شود، ابعاد هنجاری نظریه‌پردازی و بازنندیشی نظری است. بر همین مبنا است که از سازه‌انگاری به دلیل جدا شدن بسیاری از نظریه‌پردازان آن از برخی از بنیان‌های انتقادی سازه‌انگاری انتقاد می‌شود (Price and Reus-Smit 1998) و در مقابل، بر لزوم حرکت آن به سمت نوعی برداشت غیرفنی از علم همراه با اتکا به "حکمت عملی"^(۱) موجود در برداشت‌های تفسیرگرا تأکید می‌شود. یعنی برداشتی از شناخت که در آن بر شناخت وضعیت‌های خاص همراه با درک امکانات در ایجاد تحول مثبت در آنها با اتکا به بینش متکی بر تجربه تأکید می‌گردد. (Shappcott n.d)

نتیجه‌گیری

آنچه از مجموعه مباحث مورد توجه سازه‌انگاری در سطح فرانظری می‌توان دریافت این است که این رهیافت در سطح هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی، در موضعی میان جریان اصلی علم‌گرایانه - اثبات‌گرایانه و جریان مخالف رادیکال ضدشالوده‌انگاران و ضد معرفت‌شناختی قرار می‌گیرد. البته در این زمینه همان گونه که دیدیم میان سازه‌انگاران اتفاق نظر مطلق وجود ندارد و برخی از آنها به جریان اصلی نزدیک‌تر هستند و برخی به جریان مخالف. الکساندر ونت، پیتر کاتزنستاین و تد هوف (2002) را شاید بتوان بیش از دیگران به جریان اصلی نزدیک دانست، و در نتیجه آنها را بیش از دیگران در معرض انتقادات وارده بر جریان اصلی دید. حتی می‌توان گفت که برخی از تلاش‌های ونت برای آشتی دادن دو موضع لاجرم به نوعی بازی با واژه‌ها (مانند بحث دلیل و علت یا تبیین و تفهم) می‌انجامد و نه به موضعی واقعاً بینابینی.

جان راگی و فریدریش کراتوچویل موضع میانی خود را به شکل مشخص‌تری برمی‌سازند. آنها سازه‌انگاری را از جریان اصلی متمایز می‌کنند و بر تفسیری و تفهیمی بودن آن تأکید دارند. راه حل بینابینی آنها این است که قائل به مفیدیت موضع سازه‌انگاران در پاره‌ای از حوزه‌ها و موضع اثبات‌گرایانه در پاره‌ای دیگر (که مسائل مربوط به معنا تثبیت شده یا می‌توان آن را کنار گذاشت) هستند؛ اما این دو را در عین هم‌تکمیلی دیدن، قابل جمع تلقی نمی‌کنند. شاید بتوان این موضع

را مناسب‌تر و از نظر انسجام درونی قابل‌پذیرش‌تر دانست.

درک موضع نیکلاس اوفن تا حدی دشوارتر است. او ایده‌آلیستی بودن سازه‌انگاری را رد می‌کند و به گشودگی روش‌شناختی آن باور دارد و این دو او را نزدیک به جریان اصلی نشان می‌دهند. اما در مباحث خود بیش از دیگران بر زبان و کنش کلامی تأکید دارد و تفسیرگرایانه عمل می‌کند. تمامی تأکید او بر کلام و کردار است و نقش قواعد را در قوام بخشیدن به واقعیت مورد تأکید قرار می‌دهد. پیچیدگی بحث او شاید به یک معنا مانع از آن می‌شود که بتوان جایگاه او را به شکلی دقیق در درون سازه‌انگاری مشخص کرد.

اما در هر صورت آنچه از نظر بحث ما اهمیت جدی دارد، این است که موضع بینابینی در همه سازه‌انگاران در سطح فراتر نظری دیده می‌شود. تد هوف با جمع‌بندی آرای سازه‌انگاران متعارف بر آن است که آنها را می‌توان شالوده‌انگاران حدافل دانست. آنها عرف اثبات‌گرایانه در مورد خصوصیات نمونه، روش‌های تفاوت، دنبال کردن فرایندها،^(۱) و کنترل مواردی را که می‌توانند حاکی از وجود رابطه ظاهری جعلی^(۲) و نه واقعی میان پدیده‌ها باشند، می‌پذیرند. (Hopf 1998: 1764) روشن است که موضع شالوده‌انگاری حدافل در میانه دو موضع افراطی شالوده‌انگاری مفرط پیروان اثبات‌گرایی و ضدشالوده‌انگاری پساتجددگرایان قرار می‌گیرد. از این نظر می‌توان دید که سازه‌انگاری به نظریه انتقادی شباهت پیدا می‌کند.

اما در مورد جدایی فاکت و ارزش عملاً سازه‌انگاری از مواضع انتقادیون دور می‌شود و وارد مباحث هنجاری روابط بین‌الملل نمی‌گردد و این از نظر بسیاری از نظریه‌پردازان قابل نقد است. به عنوان نمونه کریس رویس - اسمیت که خود نیز موضوعی سازه‌انگارانه دارد، از این نظر موضع سازه‌انگاری متعارف را مورد انتقاد قرار می‌دهد. (Reus-Smit 2002: 487-509) در شرایطی که سازه‌انگاری نقش زبان، هنجارها، قواعد و... را در قوام به "واقعیت" روابط بین‌الملل می‌پذیرد، علی‌القاعده باید به نقش گفتمانهای نظری نیز در این زمینه توجه داشته باشد و به نقش خود در قوام بخشیدن به "واقعیت" روابط بین‌الملل "آگاهانه‌تر" بپردازد. به بیان دیگر، باید مستمراً به این مسئله توجه داشته باشد که "در خدمت چه هدفی" است، تا چه حد جنبه محافظه‌کارانه دارد و در مقابل تا چه حد در جهت ایجاد تحول در روابط بین‌الملل مؤثر است. بی‌تردید، از لحاظ نظری سازه‌انگاری با پرداختن به مسئله تاریخی بودن و زمینه‌مندی "واقعیت"

بین‌المللی و نگاه جامعه‌شناختی‌ای که به روابط بین‌الملل دارد، می‌تواند زمینه مناسبی برای برخورد انتقادی با آن باشد، اما عملاً به آن نمی‌پردازد. بر همین اساس ممکن است گفته شود که در این حوزه است که شاید سازه‌انگاری چندان جایگاه میانی‌ای ندارد و به سمت جریان اصلی می‌لغزد، اما شاید بتوان در مقابل گفت که در اینجا نیز سازه‌انگاری موضعی میانه اتخاذ می‌کند و در عین توجه به ارزش‌ها، هنجارها، قواعد و ...، و گشودن راه برای بحث‌های عمل‌شناختی^(۱) و هنجاری، مستقیماً وارد این حوزه نمی‌گردد.

کتابنامه:

الف - فارسی

- ۱- بزرگی، وحید (گردآورنده و مترجم). (۱۳۷۵) نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران: ماجد.
- ۲- بزرگی، وحید. (۱۳۷۷) نظریه‌های جدید در روابط بین‌الملل. تهران: نشر نی.
- ۳- پوپر، کارل. (۱۳۶۳) حدس‌ها و ابطال‌ها: رشد شناخت علمی. ترجمه احمد آرام. تهران: انتشار.
- ۴- جورج، جیم و کمبل، دیوید. (۱۳۷۵) "الگوهای مخالفت و استقبال از تفاوت‌ها: نظریه اجتماعی انتقادی و روابط بین‌الملل"، ترجمه حمیرا مشیرزاده. راهبرد، ش. ۱۲: ۷۹-۱۳۹.
- ۵- چالمرز، چستی علم. ترجمه سعید زیباکلام، تهران.
- ۶- فایربرد، پل. (۱۳۷۵) بر ضد روش: طرح نظریه آنارشستی معرفت. ترجمه مهدی قوام صفری. تهران: فکر روز.
- ۷- کوهن، توماس. (۱۳۶۹) ساختار انقلاب‌های علمی. ترجمه احمد آرام. تهران: سروش.
- ۸- مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۰) "پساتجددگرایی در روابط بین‌الملل"، مجموعه مقالات روابط بین‌الملل، یادنامه هوشنگ مقتدر. تهران: مؤسسه بین‌المللی مطالعات دریای خزر.
- ۹- مورگنتا، هانس جی. (۱۳۷۴) سیاست میان ملت‌ها. ترجمه حمیرا مشیرزاده. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

ب - لاتین

- 1- Adler, E. (1997) "Seizing the Middle Ground: Constructivism in World Politics," *European Journal of International Relations*, 3: 319-63.
- 2- Alker, H. R. (2000) "On Learning from Wendt," *Review of International Studies*, 26: 141-50.

- 3- Bernstein, R. (1976) *The Restructuring of Social and Political Theory*. New York and London: Harcourt Brace Jovanovich.
- 4- Booth, K. and Smith, S. (1997) *International Relations Theory Today*. University Park, PA: The Pennsylvania State University Press.
- 5- Burchill, S., Linklater, A. et al. (2001) *Theories of International Relations*, New York: Palgrave.
- 6- Cox, W. S. and Sjolander, C. T., eds. (1994) *Beyond Postivism: Critical Reflections on International Relations*. Boulder, CO: Lynne Rienner.
- 7- Der Derian, J., ed. (1995) *International Theory: Critical Investigations*, London: Macmillan.
- 8- Dessler, D. (1989) "What's at Stake in the Agent-Structure Debate?" *International Organization*, 43, 3.
- 9- Doty, R. L. (2000) "Desire All the Way Down," *Review of International Studies*, 26: 137-39.
- 10- Edkins, J. (1999) *Poststructuralism and International Relations*. Boulder and London: Lynne Rienner Publishers.
- 11- Furguson, Y. (1998) "Looking Backwards at Contemporary Politics," in D. Jacquin-Berdal et al., *Culture in World Politics*. London: Macmillan.
- 12- Furguson, Y. and Mansbach, R. (2004) "The Meaning of 9/11 and the Invasion of Iraq and the Emerging Postinternational World," paper presented at the 45th ISA Annual Convention, Montreal, Canada.
- 13- Hollis, M. and Smith, S. (1991) "Beware of Gurus: Structure and Action in International Relations," *Review of International Studies*, 17: 393-410.
- 14- Hollis, M. and Smith, S. (1994) "Two Stories about Structure and Agency," *Review of International Studies*, 20: 241-51.
- 15- Hollis, M. and Smith, S. (1996) "A Response: Why Epistemology Matters in International Theory," *Review of International Studies*, 22: 111-16.
- 16- Griffiths, M. (1992) *Idealism and International Politics*. New York and London: Routledge.
- 17- Griffiths, M. (1999) *Fifty Key Thinkers in International Relations*. London

- and New York: Routledge.
- 18- Hasenclever, A., Mayer, P. and Rittberger, W. (1997) *Theories of International Regimes*. Cambridge: Cambridge University Press.
 - 19- Hollis, M. and Smith, S. (1996) "A Response: Why Epistemology Matters in International Theory," *Review of International Studies*, 22.
 - 20- Hopf, T. (1998) "The Promise of Constructivism in International Relations Theory," *International Security*, 23, 1, (Reprinted in Linklater, ed.).
 - 21- Hopf, T. (2002) *Social Construction of International Politics: Identities and Foreign Policies, Moscow, 1955 and 1999*. Ithaca and London: Cornell University Press.
 - 22- Jepperson, R. L., Wendt, A., and Katzenstein, P. J. (1996) "Norms, Identity, and Culture in National Security," in P. Katzenstein, *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics*. New York: Columbia University Press.
 - 23- Keohane, R. (2000) "Ideas Part-Way Down," *Review of International Studies*, 26: 125-30.
 - 24- Keohane R. and Nye, J. (1972) *Transnational Relations and World Politics*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
 - 25- Keohane, R. and Nye, J. (1977) *Power and Interdependence: World Politics in Transition*. Boston: Little, Brown.
 - 26- Koslowski, R. and Kratochwil, F. (1995) "Understanding Change in International Politics: The Soviet Empire's Demise and the International System," in R. N. Lebow and T. Risse-Kappen, eds., *International Relations Theory and the End of Cold War*. New York: Columbia University Press.
 - 27- Krasner, S. D. (2000) "Wars, Hotel Fires, and Plane Crashes," *Review of International Studies*, 26 : 131-36.
 - 28- Kratochwil, F. (1989) *Rules, Norms and Decisions: On the Conditions of Practical and Legal Reasoning in International Relations and Domestic Affairs*. Cambridge: Cambridge University Press.

-
- 29- Kratochwil, F. V. and Ruggie, J. G. (1986) "International Organization: A State of the Art or an Art of the State?" *International Organization*, 40: 153-75. (Reprinted in Linklater, ed.)
- 30- Lapid, Y. (2002) "Sculpting the Academic Identity," in Puchala, ed. Marcel, V. (2001) "The Constructivist Debate; Bringing Hermeneutics (Properly) In," paper presented at the ISA Conference.
- 31- Linklater, A. ed. (2000) *International Relations: Critical Concepts in Political Science*. London: Routledge.
- 32- Neufeld, M. (1994) "Reflexivity and International Relations Theory," in Cox and Sjolander, eds.
- 33- Onuf, N. (1989) *World of Our Making: Rules and Rule in Social Theory and International Relations*. Columbia: University of South Carolina Press.
- 34- Onuf, N. G. (1994) "The Constitution of International Society," *European Journal of International Law*, 5: 1-19.
- 35- Onuf, N. G. (1998) *The Republican Legacy in International Thought*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 36- Onuf, N. G. (2002) "Worlds of Our Making: The Strange Career of Constructivism in International Relations," in Puchala, ed.: 119-41.
- 37- Price, R. M. and Reus-Smit, C. (1998) "Dangerous Liasons? Critical International Theory and Constructivism," *European Journal of International Relations*, 4, 3: 259-81.
- 38- Puchala, D., ed. (2002) *Visions of International Relations: Assessing an Academic Field*. Columbia: University of South Carolina Press.
- 39- Risse, T. (2000) "'Let's Argue': Communicative Action in World Politics," *International Organization*, 54, 1: 1-39.
- 40- Reus-Smit, C. (2001) "Constructivism," in S. Burchill, A. Linklater, et al., *Theories of International Relations*. London: Macmillan.
- 41- Reus-Smit, C. (2002) "Imagining Society: Constructivism and the English School," *British Journal of Politics and International Relations*, 4, 3: 487-509.

- 42- Ruggie, J. G. (1998) *Constructing the World Polity: Essays on International Institutionalization*. London and New York: Routledge.
- 43- Shappcott, R. (n.d) "Practical Reasoning: Constructivism, Critical Theory and the English School," [www.leeds.ac.uk/ polis/ englishschool/ shappcott01.doc](http://www.leeds.ac.uk/polis/englishschool/shappcott01.doc)
- 44- Shappcott, R. (2001) *Justice, Community and Dialogue in International Relations*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 45- Smith, S. (2000) "Wendt's World," *Review of International Studies*, 26: 151-63.
- 46- Smith, S. (1997) "The Self-Images of a Discipline: A Geneology of International Relations Theory," in Booth and Smith, eds.: 1-37.
- 47- Waever, O. (1997) "Figures of International Thought," in Waever and Neumann, eds.
- 48- Waever, O. and Neumann, I. eds. (1997) *The Future of International Relations*. London and New York: Routledge.
- 49- Walker, R. B. J. (1995) "History and Structure in the Theory of International Relations," in Der Derain, ed.: 308-39.
- 50- Waltz, K. (1979) *Theory of International Politics*. New York: Random House.
- 51- Weber, C. (2001) *International Relations Theory*. London and New York: Routledge.
- 52- Wendt, A. (1987) "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory," *International Organization*, 41, 3: 335-70.
- 53- Wendt, A. (1991) "Bridging the Theory/Meta-Theory Gap in International Relations," *Review of International Studies*, 17: 383-92.
- 54- Wendt, A. (1992) "Anarchy Is What States Make of It," *International Organization*, 46, 2 (Spring): 391-425, (Reprinted in Der Derian, ed.: 129-77).
- 55- Wendt, A. (1994) "Collective Identity Formation and the International State," *American Political Science Review*, 88, 2 (June): 384-96.
- 56- Wendt, A. (1995) "Constructing International Politics," *International*

Security, 20, 1.

- 57- Wendt, A. (1998) "On Constitution and Causation in International Relations," *Review of International Studies*, 24: 101-117.
- 58- Wendt, A. (1999) *Social Theory of International Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 59- Wendt, A. (2000) "On the *Via Media*: A Response to the Critics," *Review of International Studies*, 26: 165-80.
- 60- Wight, C. (2000) "Interpretation All the Way Down? A Reply to Roxanne Lynn Doty," *European Journal of International Relations*, 6, 3, (2000): 423-30.
- 61- Wind, M. (1997) "Nicholas G. Onuf, *The Rules of Anarchy*," in Neumann and Waever, eds.
- 62- Zehfuss, M. (2002) *Constructivism in International Relations: The Politics of Reality*, Cambridge: Cambridge University Press.